

روزنامه

جلد چهارم

(از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷)

www.ketab.ir

سرشناسه :	اسلامی ندوشن، محمدعلی، ۱۳۰۴ -
عنوان و نام پدیدآور :	روزها (سرگذشت) / محمدعلی اسلامی ندوشن.
مشخصات نشر :	تهران: یزدان، ۱۳۸۵ - ۱۳۶۳.
مشخصات ظاهری :	۴ ج. عکس.
شابک :	۹ - ۲۲ - ۶۵۴۵ - ۹۶۴ - ۹۷۸
یادداشت :	فیبا
یادداشت :	ج. ۴ (۱۳۸۵) (فیبا).
یادداشت :	ج. ۲ (چاپ سوم: ۱۳۸۶) (فیبا).
یادداشت :	ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۶) (فیبا).
مندرجات :	ج. ۴. از ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷.
موضوع :	اسلامی ندوشن، محمدعلی ۱۳۰۴ - -- خاطرات.
موضوع :	ایران -- سیاست و حکومت -- قرن ۱۴.
موضوع :	ایران -- اوضاع اجتماعی -- قرن ۱۴.
رده بندی کنگره :	۷ ی ۸۹ س / PIR ۷۹۵۳
رده بندی دیویی :	۸ فا ۸ / ۳۶۲
شماره کتابشناسی ملی :	۱۸۳۸ - ۶۴ م

روزها (جلد چهارم)

نویسنده: دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۱

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: گلپان

شابک دوره چهار جلدی: ۹-۲۲-۶۵۴۵-۹۶۴-۹۷۸

شابک جلد چهارم: ۲-۲۱-۶۵۴۵-۹۶۴-۹۷۸

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

کلیه حقوق محفوظ



انتشارات یزدان

انتشارات یزدان: بلوار کشاورز، نبش خیابان قدس، ساختمان ۲۲۰، طبقه دوم.

تلفن: ۸۸۹۶۶۶۱۶

۷۴	 اشاره به یک پیوند
۷۵	 نخستین سفر به امریکا - تابستان ۱۳۴۶
۸۱	 سفر به دور دنیا
۸۳	 از دادگستری به دانشگاه تهران
۹۱	 ورزش
۹۳	 کنگره سعدی و حافظ در شیراز
۹۴	 جشن‌های ۲۵۰۰ ساله
۹۵	 کودتای افغانستان
۹۷	 خانم گلندی در تهران
۹۹	 دولتی که هرگز تشکیل نشد

بخش دوم

۱۰۹	 چه می‌خواستیم و چه می‌نوشتیم
۱۱۴	 ایران را از یاد نبریم
۱۳۲	 به دنبال سایه‌های
۱۳۴	 فرهنگ و شبه فرهنگ
۱۳۹	 سفرنامه‌ها
۱۶۳	 داستان گونه‌ها
۱۶۳	 ابر زمانه و ابر زلف
۱۶۹	 افسانه و افسون
۱۷۲	 پنجره‌های بسته
۱۷۲	 درباره شاهنامه

فهرست

۱۱.....	دیباجه.....
	بخش نخست
۱۷.....	بازگشت به ایران.....
۲۳.....	تهران آن روز.....
۲۶.....	در جستجوی مآولی برای قلم.....
۲۹.....	مجلهٔ یغما.....
۳۱.....	بنگاه ترجمه و نشر کتاب.....
۳۴.....	بازگشت به دادگستری.....
۳۶.....	ادارهٔ حقوقی.....
۴۱.....	دامسرای ناحیهٔ هفت.....
۴۵.....	سازمان برنامه.....
۵۰.....	جنب و جوشی تازه در کشور.....
۵۴.....	از نو بازگشت به دادگستری.....
۵۶.....	معاشرت با پیران قوم.....
۵۷.....	صالح و کلشان.....
۵۸.....	دولت غلام.....
۶۱.....	گروه مترقی و بی‌آمدهایش.....
۶۷.....	مرگ کندی.....
۶۹.....	انتظار خدمت از دادگستری.....
۷۳.....	درگذشت مصدق.....

چند کلمه درباره ترجمه‌ها..... ۱۷۹

کتاب برای جوانان..... ۱۸۲

ذکر مناقب حقوق بشر در جهان سوم..... ۱۸۵

بخش سوم

بعضی از کسانی را که در زندگی شناختم..... ۱۹۱

بخش چهارم

چه شد که نظام شاهی فرو ریخت؟..... ۲۵۷

حسابرسی از خود..... ۳۳۱

حرف آخر..... ۳۳۵

افزودگی

انسان متجدد و انسان واپس مانده..... ۳۳۷

دیباچه

در هیچ نوشته‌ای به اندازه جلد چهارم روزنامه وسولس روبرو نبوده‌ام. بارها آن را برداشتم و گذاردم، و برای همین بود که فاصله میان جلد سوم و چهارم نزدیک به ده سال کشید. چه بنویسم؟ از کجایش بگویم؟ دورانی که این مجله را درمی‌گرفت، یعنی از ۲۸ مرداد ۳۲ تا ۲۲ بهمن ۵۷ یکی از عجیب‌ترین دوره‌های تاریخ ایران بود و ما این بدبختی یا خوشبختی را داشتیم که با این زمان مقارن باشیم.

آنتونی پارسونز، سفیر پیشین انگلیس در ایران، در خاطرات خود بطرز باریک‌بینانه‌ای این عبارت دیکنز، نویسنده انگلیسی را نقل کرده است:

«بهترین دورانش بود و بدترین هم بود. عصر خرد بود و عصر دیوانگی هم بود. زمان اعتقاد بود و زمان ناباوری هم بود. فصل روشنائی بود و فصل تاریکی هم بود. بهار امید بود و زمستان نومیدی هم بود.» (غرور و سقوط)

اکنون که به پشت سر نگاه می‌کنم، نقل این عبارت از جانب سفیر انگلیس به نظرم معنی‌دار می‌آید. آیا با وضع کشور ما تطابق داشت؟ به ظواهر که نگاه کنیم، می‌بینیم که ایران یک دوران رونق و آبادانی را گذراند به عمق که نگاه کنیم، می‌بینیم که چون بنائی که پایه‌اش سست است، رو به رانش می‌رفت. یک خیزش عظیم از جانب مردم، حکومت سه هزار ساله

شاهنشاهی را سرنگون کرد. آیا فرجام آن خود دلیل بر شکست آن نبود؟ بوی هر هیزم پدید آید زدود! حرف در این باره زیاد زده شده. آن را به سیاست خارجی، گوادولوپ، کارتر، انگلیس، نفت و غیره... نسبت داده‌اند، ولی واقعیت آن است که مردم به تعداد میلیون به خیابانها ریختند و طرد آن را خواستند. اگر جمعیتی چیزی را از جان و دل نخواهد، «بی بی سی» قادر نخواهد بود که او را به حرکت آورد.

اکنون که بیست و هفت سال از عمر انقلاب می‌گذرد، کسانی هستند که با حسرت به این گذشته نگاه کنند. از اینکه آنان در دریافت خود حق دارند یا ندارند، حرف دیگری است. باید به محکمه تاریخ نشست. ولی در هر حال اکنون کسی که بخواهد از این گذشته حرف بزند، باید به فکر فرو رود.

بارها پیش آمده است که دانشمندان جوانی با کنجکاوی از من بپرسند: شما که مویتان سفید شده و آن دوره را دیده‌اید، برای ما تعریف کنید که چگونه بود؟ من درست نمی‌دانستم که چه جواب بدهم. اگر می‌گفتم، بد بود، باور نمی‌کردند و شاید هم به آنها برمی‌خورد. اگر می‌گفتم خوب بود، برخلاف تجربه خود حرف زده بودم، و این درست نبود. بنابراین طفره می‌رفتم. چه شد که یک نظام پر پول، با اسم و رسم، با نیروی مسلح قوی، از پایه فرو ریخت؟ نظامی که به ظاهر و با محاسبه سرانگشتی از عوامل ثبات چیزی کم نداشت؟ باید به دنبال این حلقه گمشده گشت.

رابطه میان حکومت و مردم یک مجموعه توازن است که ولو در حداقل، باید مرعی بماند، وگرنه کار به گسیختگی می‌کشد. حکومت گذشته میان خود و مردم به این صورت جدائی انداخت که خود را نماینده تجدّد قلمداد کرد، ولی نوع این تجدّد به مذاق مردم خوش نیامد، زیرا در سطح حرکت می‌کرد، و گذشته از آن به گونه‌ای نبود که با فساد و سبکسری و تفرعن همراه نباشد.

سؤال دیگر این است:

نظام گذشته اگر سزاوار رفتن نبود، چرا رفت؟ اگر سزاوار رفتن بود، چرا کسانی اکنون به خود حق می‌دهند که به نوع دیگر از آن یاد کنند؟ آیا این مردم به بلوغ سیاسی نرسیده‌اند که هر

زمان چیزی می‌طلبند و چون به دست آوردند، دلشان را می‌زند و دیگرش را می‌خواهند؟ یا واقعیت آن است که در هیچ یک از این حکومت‌ها آنچه را که مستحق آن بودند، به دست نیاورده‌اند.

این را هم باید گفت که انقلاب بهمن نوعی انتقام از نظام بود. مردم ایران در ژرفای وجود خود کودتای ۲۸ مرداد را نبخشیدند و در نزد خود شرمنده بودند که چرا در برابر چشم آنان این اتفاق افتاد. از این روست که می‌توان گفت که حکومت پیشین، یعنی آخرین سلسله شاهی ایران، خود بزرگترین مسبب سرنگونی خود گشت؛ این را همه باید بدانند، چه موافق و چه مخالف. نه اینکه او دشمن خود باشد، نادان بود. در تاریخ دیده نشده است که حکومتی اینگونه به دست خود، قدم به قدم، زمینه‌روال خویش را فراهم کند و بی‌آنکه حتی یک تیر خالی شود، بی‌خداحافظی راه خود را در پیش گیرد. مشکل اصلی در آن بود که شخص شاه و کارگزاران دستچین شده‌اش، فرهنگ و تاریخ ایران را نمی‌شناختند. با روحیهٔ مردم آشنا نبودند. تصور می‌کردند که با آموختن یکی دو زبان خارجی و چندگاهی اقامت در غرب، کلید تصاحب مملکت در دست آنها نهاده شده زرق و برق جدت چشم آنها را خیره کرد. پنداشتند که همین یکی را می‌شود در جلو چشم مردم به جلوه آورد، و آسوده خوابید. وقتی شاه خطاب به کورش گفت: «آسوده بخواب، ما بیداریم» این، عین خواب بودن بود.

با این مقدمه خواستم بگویم که چرا در این جلد چهارم با بی‌میلی دستم به قلم می‌رفت. هر نوشته دو سر دارد: نویسنده و خواننده. خواننده باید آمادگی برای حرفی که می‌شنود داشته باشد. در وضع کنونی این آمادگی برای شنیدن واقعیت در برابر سؤال بود. فراموش نکنیم که ما قومی هستیم احساساتی و زود از حالتی به حالتی می‌افتیم. اکنون را می‌بینیم و گذشته را پس پشت می‌افکنیم.

در چنین وضعی، در میان رعایت احساس خواننده، و آنچه را که واقعیت می‌پنداشتیم، می‌بایست کدام را انتخاب کنم؟ بدیهی است که دومی را انتخاب کردم. همه اینها گذرا هستند و ما هم گذرا هستیم، مگر این کشور که به روزگاران تعلق دارد. از این رو کوشش داشته‌ام که در این نوشته نیز، مانند هر نوشتهٔ دیگرم، با خود و دیگران رایگان باشم. به قول بیهقی: «سخنی

نرانم که به تعصب و تربدی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند: شرم باد این پیر را!

کسانی که با قلم من آشنائی دارند می‌دانند که طی بیست و پنج سال، از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، یک معترض شناخته شده نسبت به مشی موجود بودم، فرجامش نشان داد که حق با من بود؛ ولی این بدانمعنا نیست که با آن دستگاه عناد شخصی داشته باشم. کمترین موجهی برای عناد یا دلتنگی نبود. نه توقعی داشتم، نه کمبودی و نه انتظاری که برآورده نشده باشد. زندگی خود را می‌کردم و به کار خود مشغول بودم؛ ولی چون پای مملکت در میان بود، نمی‌توانستم خاموش بمانم. بارها و بارها به صراحت یا به کنایه نوشتم که «بار کز به منزل نمی‌رسد». اگر خواننده و گوش کرده بودند اینگونه زبانه سرنگون نمی‌شدند. آنچه مربوط به رضاشاه بود، همانگونه که جای دیگر هم نوشتم، نسبت به تنظیمات او احساسی حقشناسی داشتم؛ از جهت آنکه کشور را به جانب امنیت سوق داد، آموزش جدید را پایه‌گذاری کرد و به من نیز مجال آموختن بخشید (وگرنه با وضع پیشین در همان ده می‌ماندم و به زندگی روستایانه‌ای قناعت می‌کردم). حتی برای این نیز باید باشد که در زمان او تلقیح آبله آمد و به من امکان داد که زنده بمانم. بنابراین مملکت به جای خود، از نظر شخص خودم نیز می‌بایست قدردان باشم.

جای انکار نیست که در زمان پهلوی دوم نیز پیشرفت‌هایی در سطح صورت گرفت، ولی همه اینها به جای تحول واقعی موجب تزلزل روانی و اجتماعی گشت، زیرا فرهنگ، یعنی نهاد عمقی ایرانی آن را همراهی نمی‌کرد. این، موضوعی بود که ما بر سر آن حرف داشتیم. اما در آنچه مربوط به گفتن است، درست است که فضا بسته بود، ولی نه آن بود که یکباره هر راهی مسدود بماند.

من البته شبانه‌نویس نبودم، روشم بر این بود که هرچه را می‌خواهم بگویم، آشکارا بگویم. از سوی دیگر، می‌خواستم در کشورم زندگی کنم، نمی‌خواستم از آنجا رانده شوم یا به زندان بیفتم. دیده بودم که کسانی از زندان افتادگان به چه کارهایی وا داشته شده بودند. آنها را پشت تلویزیون می‌آوردند و از آنها اعتراف و تنفرنامه می‌گرفتند، و در نهایت شرمندگی بود و باختش چه بسا بیشتر از بردش.

در ایران، اغلب «خط قرمز» در ظاهر عبارت است که آن را باید مراقب بود؛ یعنی به گونه‌ای گفت که زننده نباشد، ولی همان مطلب را با عبارتی دیگر می‌توان به تاملی ادا کرد. هرچه در صراحت ناهواست، در لحنی دیگر روا شناخته می‌شود. بزرگان گذشته ما هم همین روش را به کار برده‌اند و با این شیوه هیچ گفتنی‌ای را ناگفته نگذارده‌اند. حافظ اشاره به همین موضوع دارد:

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست تو هم ز روی ارادت چنان بخوان که تو دانی
من نه انقلابی بودم نه افراطی و نه اشتراکی. خطی را که پیروی می‌کردم، خط میانه و اعتدال بود، و سلامت کشور را در آن می‌دیدم. باورم این بود که تمدن در توازن به جلو رفته است.

آنچه در این کتاب آمده است با شش‌های بیوند می‌خورد به تاریخ معاصر که باید از آن عبرت و پند گرفت. امیدواریم که از این نوشته سوء برداشت نشود. پای عنصر مهمی چون ایران در میان بود و نمی‌شد آنچه را که بر او گذشته و منشاء اناری خطیر گردیده، ناگفته گذارد.



در طی این دوران افراد زیادی را شناختم، با بسیاری از اشخاص برخورد داشتم. کسانی که در صحنه اجتماع بودند، به نظرم دوگونه بودند: آنان که رو به ایران داشتند و آنان که پشت به ایران. ایران به تنهایی و به خودی خود مطرح نبود. انسانیت مطرح بود. عمر را کوتاه‌تر از آن می‌دیدم که بخواهد در صرف وقت با فرومایگان به سر رود. از بخت خود شکر گزارم که در موقعیتی قرار نگرفتم که ناچار باشم با مصلحت‌اندیشی زندگی کنم.

نزد من بی‌غش‌ترین دوستی‌ها، دوستی‌های ناشناس بود. این خواننده است که با او یک وجه مشترک پیدا می‌شود که چیزی را با هم دوست بدارید، و چیزی را با هم خوار بشمارید. بهترین تسلائی که بتوانید در زندگی بیابید که تنها نیستید، این است.

از یک مورد یاد کنم: یک بار از شمال به تهران بازمی‌گشتم. در اتومبیل با جوانی همسفر شدم که ضمن صحبت گفت: «من در زمان جنگ با عراق، مسئول روابط عمومی جبهه در

«فکّه» بودم. بچه‌های ما کتاب «ایران را از یاد نبریم» می‌خواندند، تا روحیه بگیرند و خوب بجنگند.»

این، بهترین پاداشی بود که از قلم خود می‌گرفتم، در رابطه با این دوستان ناشناس.

اسفندماه ۱۳۸۴

محمدعلی اسلامی ندوشن

www.ketab.ir